

فصل هفتم

حرکت زینب کبری
و سفیران کربلا

حماسه زینب کبری

زینب کبری یک زن بزرگ است. عظمتی که این زن بزرگ در چشم ملت‌های اسلامی دارد، از چیست؟ نمی‌شود گفت به‌خاطر این است که دختر علی بن ابی طالب علیه السلام یا خواهر حسین بن علی و حسن بن علی علیهما السلام است. نسبت‌ها هرگز نمی‌توانند چنین عظمتی را خلق کنند. همه ائمه ما، دختران و مادران و خواهرانی داشتند، اما کویک نفر مثل زینب کبری؟ ارزش و عظمت زینب کبری، به‌خاطر موضع و حرکت عظیم انسانی و اسلامی او بر اساس تکلیف الهی است. کار او، تصمیم او، نوع حرکت او، به او این‌طور عظمت بخشید. هرکس چنین کاری بکند، ولو دختر امیرالمؤمنین علیه السلام هم نباشد، عظمت پیدا می‌کند. بخش عمده این عظمت از اینجاست که اولاً موقعیت را شناخت؛ هم موقعیت قبل از رفتن امام حسین علیه السلام به کربلا، هم موقعیت لحظات بحرانی روز عاشورا، هم موقعیت حوادث کُشنده بعد از شهادت امام حسین را و ثانیاً طبق هر موقعیت، یک انتخاب کرد. این انتخاب‌ها زینب را ساخت. قبل از حرکت به کربلا، بزرگانی مثل ابن عباس و ابن جعفر و چهره‌های نام‌دار صدر اسلام، که

ادعای فقاقت و شهامت و ریاست و آفازادگی و امثال اینها را داشتند، گنج شدند و نفهمیدند چه کار باید بکنند. ولی زینب کبری گنج نشد و فهمید که باید این راه را برود و امام خود را تنها نگذارد و رفت. نه اینکه نمی فهمید راه سختی است، او بهتر از دیگران حس می کرد. او یک زن بود، زنی که برای مأموریت، از شوهر و خانواده اش جدا می شود؛ و به همین دلیل هم بود که بچه های خردسال و نوباوگان خود را هم به همراه برد. حس می کرد که حادثه چگونه است. در آن ساعاتی بحرانی که قوی ترین انسان ها نمی توانند بفهمند چه باید بکنند، او فهمید و امام خود را پشتیبانی کرد و او را برای شهید شدن تجهیز نمود. بعد از شهادت حسین بن علی هم که دنیا ظلمانی شد و دل ها و جان ها و آفاق عالم تاریک گردید، این زن بزرگ یک نوری شد و درخشید. زینب به جایی رسید که فقط والاترین انسان های تاریخ بشریت - یعنی پیامبران - می توانند به آنجا برسند. ۱۳۷۰/۸/۲۲

واقعاً کربلا بدون زینب کربلا نبود. عاشورا بدون زینب کبری آن حادثه تاریخی ماندنی نمی شد. آن چنان شخصیت دختر علی علیه السلام در این حادثه از اول تا آخر، بارز و آشکار است که انسان احساس می کند یک حسین دوم است در پوشش یک زن، در لباس دختر علی. غیر از اینکه اگر زینب نبود بعد از عاشورا چه می شد، شاید امام سجاد هم کشته می شد، شاید پیام امام حسین به هیچ کس نمی رسید. در همان دورانی که قبل از شهادت حسین بن علی علیه السلام هم بود، زینب مثل یک غمخوارِ صدیق، کسی که با بودن او، امام حسین احساس تنهایی نمی کرد، احساس خستگی نمی کرد. یک چنین نقشی را انسان در چهره زینب و در کلمات و حرکات زینب علیه السلام مشاهده می کند.

دو بار زینب احساس اضطراب کرد و به امام حسین این اضطراب را ذکر کرد. یک بار در یکی از منازل بود، بعد از ماجرای خبر شهادت جناب مسلم بود که حضرت آمدند و چیزهایی را نقل کردند و خبرهای گوناگونی می رسید. حضرت زینب، بالاخره هم یک زن هست با عواطف جوشان زنانه، با احساسات لطیف یک زن؛ و مظهر جوش احساسات هم، همین خاندان پیغمبرند. در عین صلابت، در عین قدرت، در عین شجاعت، در عین مقاومت در مصائب، مظهر چشمه جوشان و زلال لطافت انسانی، ترحم انسانی هم باز همین خانواده هست. که

حسین بن علی علیه السلام را مثال بزمن من، آن آدمی که در مقابل یک دنیا مخالف، یک صحرا گرگِ گرسنه تنها مقاومت می کند و تنش نمی لرزد، در مقابل یک چیزهای کوچکی آن چنان منقلب می شود؛ مثلاً آن وقتی که آن غلام سیاه حبشی روی زمین افتاد؛ حضرت آمدند بالا سر این غلام. خُب، یک غلام سیاهی است، جزو مخلصین است، جزو علاقه مندان است، شاید چون غلام ابی ذر بوده که از لحاظ وضع اجتماعی، فرهنگ اجتماعی آن روز، اگرچه در بین مسلمان ها بالاخره یک مرحله خیلی بالایی ندارد، یک مرتبه شریف و عالی ای ندارد. این، وقتی کشته می شود - خُب، خیلی ها کشته شدند؛ اشراف کوفه، بزرگان و معاریف کوفه مثل حبیب بن مظاهر و زهیر بن قین و دیگران که اینها جزو بزرگان و نام داران رجال کوفه بودند؛ در کنار امام حسین شهید شدند، افتادند حضرت این حرکات را نشان نداد. خطاب به مسلم بن عوسجه حضرت فرمودند که ان شاء الله از خدا اجر بگیری - اما در مقابل این غلام سیاه که کسی را ندارد، فرزندی ندارد، خانواده ای در انتظار او نیست تا بر او گریه کنند، حسین بن علی آمد همان حرکتی را که با علی اکبر انجام داد، با این غلام انجام داد. بالای سر غلام نشست، این سر خونین غلام را روی زانوی خودش گذاشت، اما دلش آرام نگرفت، یک وقت همه دیدند حضرت خم شد، صورتش را روی صورت این سیاه غلام گذاشت؛ این جور عطوفت انسانی جوشنده است! لذا زینب، یک زن با عواطف جوشان، با احساسات، آن وقت، نه یک زن معمولی، خواهر امام حسین، خواهری که عاشقانه امام حسین را دوست می دارد؛ خواهری که شوهرش را رها کرد، خانواده اش را رها کرد با امام حسین آمد؛ تنها هم نیامد، عون و محمد، پسرهایش را هم آورد. من احتمال می دهم که عبدالله بن جعفر حتی راضی هم نبود که پسرهایش بیایند، یقین ندارم که عبدالله راضی بود، اما زینب آنها را آورد، برای خاطر اینکه با خودش باشند در راه خدا اگر بنای جانبازی است، آنها هم شهید بشوند. حالا در یکی از منازل بین راه احساس کرد که خطرناک است، رفت به امام حسین عرض کرد، برادر احساس خطر می کنم من، وضع را خطرناک می بینم. می داند مسئله، مسئله شهادت و اسارت است، اما در عین حال آن چنان هیجان حوادث او را زیر فشار می گذارد که به امام حسین مراجعه می کند، اینجا امام حسین چیز زیادی به او نگفتند. فرمودند چیزی نیست، هر

چه خدا بخواد همان پیش خواهد آمد و قریب به این مضمون که «مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ» هر چه خدا بخواد او خواهد شد. دیگر ما از زینب کبری سلام الله علیها چیزی نمی‌بینیم که به امام حسین گفته باشد یا سؤال کرده باشد یا یک فشاری را در روح خودش احساس کرده باشد و به امام حسین منتقل کرده باشد، مگر در شب عاشورا.

اول شب عاشورا، آنجا هم آنجایی است که زینب کبری علیها السلام شاید بتوان گفت بی‌تاب شد از شدت غم. نقل می‌کند - راوی این قضیه امام سجاد علیه الصلوة والسلام است، که حضرت بیمار بودند - امام سجاد نقل می‌کنند، می‌گویند در خیمه من خوابیده بودم، عمه‌ام زینب هم پهلوی من نشسته بود و از من پذیرایی می‌کرد. خیمه پهلوی هم پدرم حضرت ابی‌عبدالله بود، نشسته بود و جُون - غلام ابی‌ذر - داشت شمشیر حضرت را اصلاح می‌کرد، خودشان را آماده می‌کردند برای نبردی که فردا در پیش داشتند. می‌گوید یک‌وقت دیدم پدرم بنا کرد زمزمه کردن و یک اشعاری خواند که مضمون این اشعار این است که دنیا روگردان شده و عمر به انسان وفا نخواهد کرد و مرگ نزدیک است؛ «يَا دَهْرُ أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ^۱» این نشان‌دهنده این است که کسی که این شعر را دارد می‌خواند مطمئن است که به‌زودی و در زمان نزدیکی دنیا را مفارقت^۲ خواهد کرد. امام سجاد می‌گوید من این شعر را شنیدم، پیام و معنای این شعر را هم درک کردم، فهمیدم امام حسین دارد خبر مرگ خودش را می‌دهد، اما خودم را نگه داشتم. ناگهان نگاه کردم، دیدم عمه‌ام زینب به شدت ناراحت شد. برخاست رفت به خیمه برادر، گفت برادر جان! می‌بینم خبر مرگ خودت را می‌دهی. ما تا به حال دلمان به تو خوش بود، وقتی پدرمان از دنیا رفت، گفتیم برادرانمان هستند. برادرم امام حسن وقتی به شهادت رسید، من گفتم برادرم امام حسین هست، سال‌ها به تو دل خوش کردم، به اتکای تو بودم، امروز می‌بینم تو هم خبر مرگ می‌دهی.

البته زینب کبری حق دارد ناراحت باشد. من تصور می‌کنم وضعیتی که آن‌روز برای زینب وجود داشته یک وضعیت استثنائی است. هیچ‌کدام از زن‌ها را و حتی امام سجاد را نمی‌توانیم با وضع

۱. الکافی / ج ۲ / ص ۵۳۰

۲. بحار الانوار / ج ۴۴ / ص ۳۱۶، «ای روزگار! اف بر دوستی تو، چقدر در شب و روز دوستان و هواخواهان [حق] را کشتی.»

۳. (فارق) دور شدن، جدا شدن.

زینب مقایسه کنیم وضعشان را. بسیار وضع زینب وضع سخت و طاقت‌فرسایی بوده. تمام مردها در روز عاشورا به شهادت رسیدند. عصر عاشورا یک نفر مرد توی تمام این خیمه‌گاه نبود مگر امام سجاد، که او هم مریض بود، آنجا افتاده بود و شاید در حالتِ اغما به‌سر می‌برد. حالا شما ببینید این خیمه‌گاه و اردوگاهی که در او هشتاد نفر، هشتادوچهار نفر زن و بچه هستند و در میان یک دریای دشمن محاصره‌اند، اینها چقدر کار دارند؛ بعضی تشنه‌اند، بعضی گرسنه‌اند، یا بشود گفت همه تشنه‌اند و همه گرسنه‌اند، دل‌ها همه لرزان و خائف است، جسدهای شهدا همه قلم‌قلم شده روی زمین افتاده است، بعضی برادر اینها، بعضی فرزند اینها، به‌هرحال یک حادثه بسیار تلخ و وحشت‌آوری است. یک نفر باید این جمعیت را جمع کند. آن یک نفر زینب است.

زینب فقط این نبود که برادرش را از دست داده بود، یا دو فرزندش را، یا برادرهای دیگرش را، یا این همه عزیزان را و هجده نفر جوانان بنی‌هاشم و اصحاب وفادار را. این هم بود و شاید این اهمیتش کمتر از آن هم نبود که در میان این همه دشمن، بار سنگین اداره و حراست و مدیریت این خرگاه شکست‌خورده پراکنده‌شده و متفرق‌شده را به عهده دارد، حتی امام سجاد را هم بایستی او اداره کند، لذا زینب در آن چند ساعتی که بعد از حادثه اتفاق افتاد، تا آن ساعتی که حرکت کردند و رفتند، و دشمن‌ها مشخص شد که با اینها چه کار خواهند کرد؛ در آن چند ساعت که یک شب تاریک و ظلمانی و سخت هم در میان این چند ساعت بوده، خدا می‌داند که به این زینب کبری چه گذشته است. لذا بود که زینب در این چند ساعت دائماً در حال حرکت، در حال دوندگی پیش این بچه، پیش آن زن، پیش این مادر داغ‌دیده، پیش آن خواهر برادر از دست داده، پیش آن بچه کوچک؛ دائماً بین این افراد حرکت می‌کند، اینها را جمع می‌کند، اینها را دل‌داری می‌دهد. اما یک‌وقت هم طاقت زینب به‌سر می‌رسید، خطاب به برادرش می‌کرد، به برادر شهیدش رو می‌کرد، تنها ملجأ و ملاذش^۱ او بود. در روایت دارد که زینب کبری آمد در بالای سر جسد کشته و مجروح و قطعه‌قطعه شده برادرش ایستاد، از ته دل فریادش بلند شد: «یا مُحَمَّداه صَلَّی عَلَیْکَ مَلَائِکَةُ السَّمَاءِ» ای جد ما! ای پیغمبر!

ملائکه و فرشتگان بر تو صلوات و درود بفرستند، «هذا الحُسَيْنُ مُرْمَلٌ بِالْذَمَاءِ»^۱ این کشته افتاده به هامون، حسین توست. ۱۳۶۳/۷/۳۰

اینکه گفته می‌شود در عاشورا، در حادثه کربلا، خون بر شمشیر پیروز شد - که واقعاً پیروز شد - عامل این پیروزی، حضرت زینب بود؛ والا خون در کربلا تمام شد. حادثه نظامی با شکست ظاهری نیروهای حق در عرصه عاشورا به پایان رسید؛ اما آن چیزی که موجب شد این شکست نظامی ظاهری، تبدیل به یک پیروزی قطعی دائمی شود، عبارت بود از منش زینب کبری؛ نقشی که حضرت زینب بر عهده گرفت؛ این خیلی چیز مهمی است. این حادثه نشان داد که زن در حاشیه تاریخ نیست؛ زن در متن حوادث مهم تاریخی قرار دارد. قرآن هم در موارد متعددی به این نکته ناطق است؛ لیکن این مربوط به تاریخ نزدیک است، مربوط به اُمم گذشته نیست؛ یک حادثه زنده و ملموس است که انسان زینب کبری را مشاهده می‌کند که با یک عظمت خیره‌کننده و درخشنده‌ای در عرصه ظاهر می‌شود؛ کاری می‌کند که دشمنی که به حسب ظاهر در کارزار نظامی پیروز شده است و مخالفین خود را قلع و قمع کرده است و بر تخت پیروزی تکیه زده است، در مقر قدرت خود، در کاخ ریاست خود، تحقیر و ذلیل شود؛ داغ ننگ ابدی را به پیشانی او می‌زند و پیروزی او را تبدیل می‌کند به یک شکست؛ این کار زینب کبری است. زینب سلام الله علیها نشان داد که می‌توان حُجب و عفاف زنانه را تبدیل کرد به عزت مجاهدانه، به یک جهاد بزرگ.

آنچه که از بیانات زینب کبری باقی مانده است و امروز در دسترس ماست، عظمت حرکت زینب کبری را نشان می‌دهد. خطبه فراموش‌نشده زینب کبری در بازار کوفه یک حرف‌زدن معمولی نیست، اظهار نظر معمولی یک شخصیت بزرگ نیست؛ یک تحلیل عظیم از وضع جامعه اسلامی در آن دوره است که با زیباترین کلمات و با عمیق‌ترین و غنی‌ترین مفاهیم در آن شرایط بیان شده است. قوّت شخصیت را ببینید؛ چقدر این شخصیت قوی است.

دو روز قبل در یک بیابان، برادر او را، امام او را، رهبر او را با این همه عزیزان و جوانان و فرزندان و اینها از بین برده‌اند، این جمع چند ده نفره زنان و کودکان را اسیر کرده‌اند،

آورده‌اند در مقابل چشم مردم، روی شتر اسارت، مردم آمده‌اند دارند تماشا می‌کنند، بعضی هلهله می‌کنند، بعضی هم گریه می‌کنند. در یک چنین شرایط بحرانی، ناگهان این خورشید عظمت طلوع می‌کند؛ همان لحنی را به کار می‌برد که پدرش امیرالمؤمنین بر روی منبر خلافت در مقابل امت خود به کار می‌برد. همان جور حرف می‌زند؛ با همان جور کلمات، با همان فصاحت و بلاغت، با همان بلندی مضمون و معنا؛ «يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ يَا أَهْلَ الْخَتَلِ وَ الْقَدَرِ» ای خدعه‌گرها، ای کسانی که تظاهر کردید. شاید خودتان باور هم کردید که دنباله‌رو اسلام و اهل بیت هستید؛ اما در امتحان، این جور کم آوردید؛ در فتنه این جور کوری نشان دادید. «هَلْ فِيكُمْ إِلَّا الصَّلَفُ وَ النَّطْفُ وَ مَلَقُ الْإِمَاءِ وَ غَمَزُ الْأَعْدَاءِ» شما رفتارتان، زبانتان با دلتان یکسان نبود. به خودتان مغرور شدید، خیال کردید ایمان دارید، خیال کردید همچنان انقلابی هستید، خیال کردید همچنان پیرو امیرالمؤمنین هستید؛ درحالی که واقع قضیه این نبود. نتوانستید از عهده مقابله با فتنه بریابید، نتوانستید خودتان را نجات دهید. «مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ الثِّيِّ نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاً»؛ مثل آن کسی شدید که پشم را می‌ریسد، تبدیل به نخ می‌کند، بعد نخ‌ها را دوباره باز می‌کند، تبدیل می‌کند به همان پشم یا پنبه نرسیده. با بی‌بصیرتی، با نشناختن فضا، با تشخیص ندادن حق و باطل، کرده‌های خودتان را، گذشته خودتان را باطل کردید. ظاهر، ظاهر ایمان، دهان پر از ادعای انقلابی‌گری؛ اما باطن، باطنِ پوک، باطن بی‌مقاومت در مقابل بادهای مخالف. این، آسیب‌شناسی است.

با این بیان قوی، با این کلمات رسا، آن هم در آن شرایط دشوار، این‌گونه صحبت می‌کرد. این جور نبود که یک عده مستمع جلوی حضرت زینب نشسته باشند، گوش فرا داده باشند، او هم مثل یک خطیبی برای اینها خطبه بخواند؛ نه. یک عده دشمن، نیزه‌داران دشمن دور و برشان را گرفته‌اند. یک عده هم مردم مختلف‌الحال حضور داشتند؛ همان‌هایی که مسلم را به دست ابن‌زیاد دادند، همان‌هایی که به امام حسین نامه نوشتند و تخلف کردند، همان‌هایی که آن‌روزی که باید با ابن‌زیاد در می‌افتادند، توی خانه‌هایشان مخفی شدند، اینها بودند توی بازار کوفه. یک عده هم کسانی بودند که ضعفِ نفس نشان دادند، حالا هم نگاه می‌کنند، دختر

امیرالمؤمنین را می‌بینند، گریه می‌کنند.

حضرت زینب کبری با این عده ناهمگون و غیرقابل اعتماد مواجه است، اما این جور محکم حرف می‌زند. او زن تاریخ است؛ این زن، دیگر ضعیفه نیست. نمی‌شود زن را ضعیفه دانست. این جوهر زنانه مؤمن، این جور خودش را در شرایط دشوار نشان می‌دهد. این زن است که الگوست؛ الگو برای همه مردان بزرگ عالم و زنان بزرگ عالم. انقلاب نبوی و انقلاب علوی را آسیب‌شناسی می‌کند؛ می‌گوید شماها نتوانستید در فتنه، حق را تشخیص بدهید؛ نتوانستید به وظیفه‌تان عمل کنید؛ نتیجه این شد که جگر گوشه پیغمبر سرش بر روی نیزه رفت. عظمت زینب را اینجا می‌شود فهمید. ۱۳۸۹/۲/۱

حرکت امام سجاد در دوران اسارت

وضعیت بعد از عاشورا در میان شیعیان و معتقدان به خط امامت، وضعیت عجیبی بود. وحشی‌گری مزدوران اموی و کاری که با خاندان پیغمبر چه در کربلا و چه در کوفه و چه در شام انجام دادند، همه مردم علاقه‌مند به خط امامت را مرعوب کرد. البته می‌دانید که زندگان از اصحاب امام حسین علیه‌السلام در ماجرای عاشورا و یا در ماجرای توأبین به شهادت رسیدند، اما آن کسانی که باقی مانده بودند آن قدر جرأت و شهامت که اجازه بدهد در مقابل قدرت سلطه جبار یزید و سپس مروان بتوانند حرف حق خودشان را بزنند نداشتند. یک جمع مؤمن اما پراکنده، بی‌تشکیلات، مرعوب و در حقیقت از راه امامت عملاً منصرف‌شده، این میراثی بود که از جمع شیعه برای امام سجاد باقی ماند. اختناق زیاد، نیروی کمک بسیار ضعیف و امام سجاد باید برای حفظ جریان اسلام اصیل و مکتبی و واقعی، دست به یک مبارزه‌ای بزند و این پراکنده‌ها را جمع بکند و آنها را به حکومت علوی یعنی حکومت اسلامی واقعی، نزدیک کند. با این شرایط، امام سجاد سی و چهار سال عمل کرد. من فقط بخش‌های برجسته‌ای از زندگی امام سجاد را برای شما اینجا بازگو می‌کنم.

اولین بخش افتخارآمیز زندگی امام چهارم بخش اسارت اوست. البته امام چهارم دو مرتبه اسیر شده است و دو مرتبه با غل و زنجیر به شام برده شده است، بار اول از کربلا بود و بار دوم از مدینه در زمان عبدالملک بن مروان. امام سجاد در این یاری که از کربلا با کاروان

اسیران حسینی به شام برده شد مجسمه قرآن و اسلام بود. از لحظه‌ای که شهدای که روی خاک غلطیدند حماسه علی بن الحسین علیه السلام شروع شد. دخترهای خردسال، بچه‌های کوچک، زن‌های بی‌پناه، دور امام سجاد را گرفتند در آن کاروانی که مردی در آن وجود ندارد و امام سجاد این همه را رهبری کرد. اینها را جمع کرد و در طول راه تا وقتی به شام رسیدند نگذاشت امام سجاد که این جمعی که با پیوند ایمان به یکدیگر مرتبط هستند دچار تردید و تزلزل بشوند. وارد کوفه شدند عبدالله بن زیاد دستور داده بود که همه مردهای این خانواده را به قتل برسانند، دید مردی در میان کاروان اسیران هست، پرسید تو که هستی؟ گفت من علی بن الحسینم. علی بن الحسین علیه السلام را تهدید به قتل کرد، اینجا اولین بروز جلوه امامت و معنویت و رهبری آشکار شد؛ «أَبِالْقَتْلِ تُهَدِّدُنِي» آیا ما را به کشتن تهدید می‌کنی؟ درحالی که ما کرامتمان به شهادت است، ما کشته شدن در راه خدا را افتخار می‌دانیم، از مرگ نمی‌ترسیم. دستگاه عبدالله بن زیاد در مقابل این صلابت، عقب نشست.

در ماجرای شام بعد از آنی که روزهای متوالی، امام سجاد را با همه اسیران در وضع ناهنجار و نابسامانی نگه داشتند، یک وضع کاملاً اسارت‌بار، بعد به نظرش رسید که امام سجاد را با خود به مسجد برد و در مقابل مردم از لحاظ روحی هم، امام را تضعیف کند و کاری کند که نبادا تبلیغات مخالفان او و طرفداران امام که همه‌جا بودند، تأثیری در وضع حکومت او نگذارد. امام سجاد در آن مجلس رو کرد به یزید گفت، اگر بگذاری، من هم بر روی این چوب‌ها بروم و با مردم حرف بزنم. یزید فکر نمی‌کرد که فرزند پیغمبر، یک جوانی که اسیر است، بیمار است، قاعدتاً در این مدت به قدر کافی از لحاظ روحی تضعیف شده، بتواند خطری برای او محسوب بشود؛ اجازه داد. امام سجاد بالای منبر رفت و فلسفه امامت و ماجرای شهادت و جریان طاغوتی حکومت اموی را در مرکز این حکومت برملا کرد. کاری کرد که مردم شام شوریدند، یعنی امام سجاد این شخصیت عظیمی است که در مقابل عبدالله بن زیاد، در مقابل انبوه جمعیت فریب خورده شام، در دستگاه اموی، در مقابل مأمورین یزید، نمی‌ترسد، حرف حق را می‌زند، روشنگری می‌کند. این چنین نیست که برای او زندگی، مایه و مقداری داشته باشد. ۱۳۵۹/۹/۱۴

امام سجاد در حال اسارت و بیماری، همانند قهرمانی بزرگ با گفتار و رفتارش، در این فصل، حماسه می‌آفریند. در این دوران، امام وضعیتی به کلی متفاوت دارد با آنچه که در دوران اصلی زندگی او مشاهده خواهید کرد. در آن دوران اصلی، بنای امام بر کار زیربنایی ملایم، حساب شده و آرام است؛ که گاهی حتی ایجاب می‌کند با عبدالملک بن مروان هم در یک مجلس بنشیند و با او رفتاری معمولی و ملایم داشته باشد. اما در این فصل امام را به صورت یک انقلابی پرخروشی می‌بینید که کمترین سخنی را تحمل نمی‌کند، و در برابر چشم همه، پاسخ‌های دندان شکن به دشمنان مقتدر خود می‌دهد.

در کوفه در مقابل عیدالله بن زیاد، آن وحشی خون‌خواری که از شمشیرش خون می‌ریزد و سرمست از باده غرور کشتن فرزند پیامبر و سرمست از پیروزی است، آن چنان سخن می‌گوید که ابن زیاد دستور می‌دهد او را بکشید و اگر کار به جای حضرت زینب علیها السلام نبود که خودش را انداخت و گفت من نمی‌گذارم او را بکشید و دیدند بایستی یک زن را بکشند و از طرفی بایستی اینها را به عنوان اسرا به شام ببرند، اگر این نبود به احتمال زیاد مرتکب قتل امام سجاد^(ع) نیز می‌شد.

در بازار کوفه هم‌صدا و هم‌زمان با عمه‌اش زینب و با خواهرش سکینه سخنرانی می‌کند و مردم را تحریک می‌نماید و حقایق را افشا می‌کند.

در شام، چه در مجلس یزید و چه در مسجد در برابر انبوه جمعیت، حقایق را با روشن‌ترین بیان برملا می‌کند، و این گفتارها و خطبه‌ها متضمن حقانیت اهل بیت برای خلافت، و افشای جنایت‌های دستگاه حاکم موجود، و هشدار تلخ و زننده به آن مردم غافل و ناآگاه است.

در اینجا مقتضی نیست که آن خطبه را بازگو کرده و پرده از ژرفای آن بردارم که این، کاری است مستقل. و هر کس بخواهد این خطبه را تفسیر کند باید کلمه کلمه آن را بررسی کرده و با توجه به این مبانی انجام دهد. این وضعیت امام سجاد بود در دوران حماسه‌ساز اسارت.

این سؤال وجود دارد که چرا امام سجاد علیه السلام در دوران پس از اسارت بنا را بر ملایمت و نرمش می‌گذارد و مایل است که تقیه کند و پوششی از دعا و کارهای ملایم بر روی حرکات انقلابی و تند بگذارد، و در دوران اسارت بدان‌سان به کارهای تند و پرخاشگرانه و آشکار دست بزنند؟

پاسخ این است که این فصل، فصلی استثنائی بود. اینجا امام سجاد جز آنکه امام است، و باید زمینه کار آینده را برای حکومت الهی و اسلامی فراهم کند، زبان‌گویایی برای خون‌های ریخته‌شده عاشورا است. امام سجاد در اینجا در حقیقت خودش نیست، بلکه زبان خاموش حسین^(ع) باید در سیمای این جوان انقلابی در شام و در کوفه تجلی کند. اگر آنجا امام سجاد، این چنین تند و برنده و تیز و صریح مسائل را بیان نکند، در حقیقت زمینه‌ای برای کار آینده او باقی نمی‌ماند، چون زمینه کار آینده او، خون جوشان حسین بن علی^(ع) بود، چنان‌که زمینه برای همه قیام‌های تشیع در طول تاریخ، خون جوشان حسین بن علی^(ع) است. نخست باید به مردم هشدار بدهد، سپس در پرتو این هشدار بتواند مخالفت‌های اصولی، عمیق، متین و درازمدت خود را آغاز کند. و این هشدار جز با این زبان تند و تیز امکان‌پذیر نیست.

نقش امام سجاد^(ع) در این سفر، نقش حضرت زینب علیها السلام بود، یعنی پیام‌آور انقلاب حسین بن علی^(ع). اگر مردم بدانند که حسین کشته شد و چرا کشته شد و چگونه کشته شد، آینده اسلام و آینده دعوت اهل بیت به نوعی خواهد بود و اگر ندانند نوع دیگری. بنابراین برای آگاهی و گسترش این شناخت در سطح جامعه، باید همه سرمایه‌ها را به کار انداخت و تا هر جا ممکن است این کار را انجام داد. لذا امام سجاد مانند سکینه، مانند فاطمه صغری، مانند خود زینب علیها السلام، و مانند تک‌تک اسیران - هر کسی به قدر توان خویش - یک پیام‌آور است. همه این نیروها باید گرد هم آیند تا بتوانند خون جوشان به غربت ریخته‌شده امام حسین^(ع) را به تمامی مناطق بزرگ اسلامی ببرند، یعنی از کربلا شروع کرده به مدینه برسانند. هنگامی که امام سجاد^(ع) وارد مدینه شدند، در برابر زبان و چشم و چهره جستجوگر و پرسنده مردم، باید حقایق را بیان کنند، و این اولین اقدام است، لذا این فصل کوتاه از زندگی امام سجاد، فصلی استثنائی است. فصل بعدی هنگامی آغاز می‌شود که امام سجاد^(ع) در مدینه به عنوان شهروند محترم، مشغول زندگی می‌شود، و کارش را از خانه پیامبر^(ص) و حرم او آغاز می‌کند. برای روشن شدن برنامه امام چهارم^(ع) نیاز داریم اوضاع و